پیشخوان

نظر و گذری بر خاطرات شادروان ولی‌الله چهپور

«همراه پیر پاک» در گذر زمان

■ سمانه صادقی

اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، خاطرات زنده‌یاد ولی‌الله چهپور را در خود دارد. این مجموعه از سوی راوی تدوین یافته و مرکز اسناد انقلاب اسلامی به انتشار آن همت گماشته است. تارنمای ناشر در اشاره به مضمون و محتوای این کتاب نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است: «روایت خاطرات در تبیین ابعاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. اسناد، تصاویر و حتی ثبت وقایع، هرگز به‌تنهایی نمی‌توانند بیان‌کننده زوایای پیدا و پنهان تاریخ باشند، چراکه انگیزه‌ها و آرمان‌ها، اخلاص‌ها و ایثارها و تصمیمات پنهانی از چشم و گوش عکاس و مورخ مخفی، اما در اذهان باقی می‌مانند. خاطرات می‌توانند منابع مکتوب تاریخ را گویا کنند و آنچه را که از دیده‌ها پنهان مانده آشکار کنند؛ خصوصاً افرادی که خود جزو تاریخ‌سازان بوده‌اند. مرکز اسناد انقلاب اسلامی به‌خاطر رسالتی که در تدوین تاریخ انقلاب به عهده گرفته است، صدها ساعت خاطره را از شاهدان تحولات و وقایع ضبط کرده است و تاکنون چندین کتاب از آن را با هماهنگی راویان منتشر کرده است. ولی‌الله چهپور از جمله مبارزانی است که با نخستین زمزمه‌های انقلاب به جرگه مبارزان پیوست و در کنار آیت‌الله طالقانی به فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی پرداخت. کتاب حاضر شرح زندگی ایشان و روند کوشش‌ها و مجاهدت‌های وی در راستای پیروزی انقلاب اسلامی است...»

مؤلف فقید در دیباچه‌ای بر یادمان‌های خویش، چنین نگاشته است: «انسان در بیشتر تصمیم‌گیری‌ها و فعالیت‌های خود آزاد و مختار است و جبر و فشاری او را به‌جهتی خلاف میل و اراده‌اش ملزم نمی‌نماید. گاهی ناخواسته یا ناخودآگاه در مسیری قرار می‌گیرد که او را به پایانی که هرگز

فروردین ۱۳۵۸. چالکرود رامسر، ولی‌الله چهپور در گفت‌وگو با آیت‌الله طالقانی

به فکرش نمی‌رسید، ختم می‌نماید یا با اشخاصی همراه و همکار می‌شود که آنان فکر و اندیشه‌اش را تغییر داده، جهت حرکت یا شیوه زندگی او را متحول می‌کنند. خود نیز یکی از این افراد هستم. جوانی که به علت فوت زودهنگام پدر مجبور به ترک تحصیل می‌شود و برای مداوای پای سوخته‌اش به علت نداشتن هیچ پولی، ماکت رادیوی دست‌ساز خود را به دکترش اهدا می‌نماید و به دنبال آن عرصه زندگی بر او سخت‌تر می‌شود! زیرا مسئولیت اداره زندگی خود، مادر و برادرزاده‌های یتیمش بر او تحمیل می‌شود و به‌ناچار خیلی زودتر از همسن‌وسالان خود راهی بازار کار و درآمد می‌شود. آشنایی با نحوه رفتار صاحبان مغازه‌ها و استادکارها که معمولاً و مطابق با فرهنگ رایج با نوعی تحقیرِ شخصیت و توهین، سختی کار، حق‌کشی و بی‌عدالتی در پرداخت دستمزد و غیره همراه است؛ او را مصمم به ادامه تحصیل مجدد می‌نماید تا بیشتر بداند و بفهمد که چگونه می‌شود نگرش دیگران را نسبت به خود با طی مدارج علمی تغییر داد. این جوان مسئول و نان‌آور خانواده - که مراحل شاگردی و کارآموزی را طی کرده است- اینک نمی‌تواند با دستمزد ناچیزی در حد هفت‌ریال حقوق روزانه خانواده تحت تکفل خود را اداره کند. بنابراین اراده می‌کند تا روی پای خود ایستاده، برای خودش فعالیت کند و دسترنجش نصیب دیگران نشود. ابتدا با خرید یک باب مغازه اوراق‌فروشی، قطعات خودرو همراه یک نفر شریک و با پرداخت مبلغ ۵هزار تومان پس‌انداز خود کسب‌وکار را شروع می‌نماید و چندی بعد با خرید سهم شریکش - که با حمایت یکی از سرمایه‌داران خبر ممکن می‌شود- به‌طور مستقل فعالیت در بازار را شروع می‌نماید و به‌زودی بازارش رونق گرفته و کاسب پردرآمدی می‌شود. قرارگرفتن مغازه‌اش در جوار همسایگانی مؤمن، متعهد و از جان گذشته در راه اسلام و سپس آشنایی با دوستان و همفکران این همسایگان از علل اصلی تحول فکری و تغییر در بینش این جوان است...»

زنده‌یاد ولی‌الله چهپور

«روزهای رقم خوردن تاریخ در مقطع اوج‌گیری انقلاب اسلامی» در آیینه خاطرات زنده‌یاد ولی‌الله چهپور

دفتر آیت‌الله طالقانی جایگزین نهادهای رسمی شده بود

■ نیما احمدپور

در روزهایی که بر ما گذشت، زنده‌یاد حاج‌ولی‌الله چهپور از مبارزان انقلاب اسلامی و خیرین پرتلاش، روی از جهان برگرفت و رهسپار ابدیت شد. وی در روزهای اوج‌گیری نهضت، عهده‌دار امور مالی دفتر زنده‌یاد آیت‌الله سیدمحمود طالقانی بود و از آن مقطع، خاطراتی شنیدنی داشت. در مقال پی آمده، بخش‌هایی از یادمان‌های آن فقید سعید مورد بازخوانی تحلیلی قرار گرفته‌اند؛ روحش شاد و یادش گرامی باد.

■ **اگر به فرزندان‌مان می‌گوییم به سینما نروید، باید برای آن به فکر جایگزین باشیم**

زنده‌یاد حاج‌ولی‌الله چهپور در سالیان منتهی به انقلاب اسلامی در عرصه‌های گوناگون مبارزاتی فعالیت داشت که یکی از آنها میدان فرهنگ بود. او با تهیه و پخش فیلم در مدارس اسلامی سعی داشت تا آن را جایگزینی برای رفتن به سینما از سوی نوجوانان و جوانان قشر مذهبی سازد:

«آقای بهشتی می‌گفت: «به فرزندان‌مان می‌گوییم سینما نروید، تلویزیون نبینید؛ خب شما بیایید یک چیزی جایش بگذارید...» ما هم (با دکتر توانایی‌فر که استاد دانشگاه بود)، یک شرکت فیلم در خدمت دین درست کردیم... من خودم در مدارس اسلامی مانند مدرسه علوی، مدرسه رفاه، مدرسه معرفت و...، هفته‌ای یک‌دفعه می‌رفتم و برای بچه‌ها فیلم ۱۶ میلی‌متری پخش می‌کردم؛ از این پرده‌های سیار داشتم. یک جاهایی که خلاف بود، فیلم را می‌چیدیم؛ کوتینگ می‌کردیم. صدا می‌گذاشتیم، آیه‌های جهاد را کنار این فیلم‌ها قرار می‌دادیم. آقای هاشمی رفسنجانی، نمونه‌ای از این فیلم‌ها را دید. گفت اینها را پخش نکنید، اگر ساواکی‌ها این را ببینند، همه‌تان را می‌گیرند! با مضمون این فیلم‌ها مردم را به جهاد و مبارزه تشویق می‌کردیم. این کارها را من در خانه انجام می‌دادم. آپارات ۱۶داشتم... بعد از انقلاب، صادق قطب‌زاده مجموعه‌ای از آنها را از من گرفت، همان اول که به صداوسیما رفت و دیگر هم به ما پس نداد!...»

■ **در ۱۷ شهریور، زنان جلوتر از مردان حرکت کردند و در خونِ خود غلطیدند**

راوی خاطرات به دلیل اقامت در خیابان ایران، در زمره آنان بود که در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷(معروف به جمعه سیاه)، خود را سریع‌تر از بسیاری به میدان شهدا رساند و امدادرسانی به مجروحان این فاجعه را آغاز کرد. وی بخشی از مشاهدات عینی خویش را به شرح ذیل به تاریخ سپرده است:

«من در روز ۱۷ شهریور در میدان شهدا بودم و مجروحان آن فاجعه را همراه با مردم به منزل دکتر واعظی در ابتدای کوچه روحی بردم. در آنجا متوجه شدیم، پارچه، پنبه و وسایل پانسمان خیلی کم است. رفتیم و به مردم اعلام کردیم و هنوز ساعتی نگذشته بود که کوهی از ملافه و وسایل پانسمان در منزل دکتر واعظی جمع شد! همراهی و همدلی مردم در آن روزها بی‌نظیر بود. مأموران گارد در سر کوچه‌های فرعی خیابان ۱۷ شهریور مستقر شده بودند و به سمت هر کسی که عبور می‌کرد، تیراندازی می‌کردند. در هر حال در منزل دکتر واعظی و به شکلی خودجوش، ستادی برای درمان مجروحان ۱۷شهریور تشکیل شد و شهید دکتر فیاض‌بخش و چند پزشک دیگر برای کمک آمده بودند. در این میان، سه نفر آدم مشکوک توجه مرا به خود جلب کردند! رفتم و پرسیدم اینجا چه کار دارید؟ دلیل قانع‌کننده‌ای نداشتند و یکی از آنها گفت چون در کوچه و خیابان تیراندازی می‌کنند، به اینجا پناه آورده‌ایم! مانده بودم که چگونه شر آنها را از آنجا کم کنم! بالاخره یک کاسه آب یخ برداشتم و از خانه بیرون رفتم و آن کاسه آب را به سربازهایی که سر کوچه ایستاده بودند، دادم و گفتم سه نفر در خانه هستند که حال خوبی ندارند و باید زودتر خودشان را به درمانگاه و مراکز پزشکی برسانند؛ اجازه بدهید که آنها بروند. سربازها قبول کردند و به این شکل شر آن سه نفر را از سر مجروحان کم کردیم! یکی از موارد جالب این بود که در روز ۱۷شهریور و کمی قبل از شروع تیراندازی یک سرگرد شهربانی با عجله و نگرانی آمد و به مردم هشدار داد: امروز وضع خطرناک است و هر چه زودتر از اینجا بروید، اما سرهنگی می‌گفت لازم نیست بروید، خطری متوجه شما نیست، بمانید! چند دقیقه بعد رگبار گلوله به سمت جمعیت بسته شد و زن‌ها که جلوی صف بودند، افتادند و در خون خود غلتیدند! بعضی‌ها هم وحشت‌کرده بودند و نمی‌توانستند از جای‌شان تکان بخورند! عده‌ای هم موقع فرار داخل جوی آب افتادند و بی‌هوش شدند. کفش‌های پاره و مندرسی که پشت سر جمعیت، وسط میدان ژاله به‌جا مانده بود، کاملاً نشان می‌داد چه طبقه‌ای از مردم در آن تظاهرات شرکت کردند. بیهوده نبود که امام می‌فرمودند: این انقلاب متعلق به مستضعفین است!...»

■ **آیت‌الله طالقانی گفت در خانه خلیل رضایی، تلفن‌های من کنترل می‌شود**

در آبان ۱۳۵۷ و همزمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، رژیم شاه ناگزیر از آزادی آیت‌الله سیدمحمود طالقانی و عده‌ای از مبارزان نامدار گشت. چهپور به دلیل نسبت فامیلی نزدیک با آن بزرگ در دفتر ایشان به فعالیت پرداخت و پس از چندی، مسئولیت امور مالی آن را بر عهده گرفت: «در آبان سال ۵۷، رژیم برای اینکه کمی سر و صداها را بخواباند، عده‌ای از زندانیان سیاسی را آزاد کرد که اتفاقاً جواب برعکس داد! مخصوصاً آزادی مرحوم آقا (آیت‌الله سیدمحمود طالقانی) خیلی به ضرر رژیم تمام شد؛ چون در غیاب حضرت امام، دفتر مرحوم آقا در پیچ شمیران، مهم‌ترین مرکز اداره انقلاب بود و همه کارها از دعوای زن و شوهرها گرفته تا رسیدگی به وضعیت افرادی که مردم دستگیر می‌کردند و می‌آوردند تا حتی کار بعضی از وزارتخانه‌ها در این دفتر انجام می‌شد. این روند تا جایی پیش رفت که آسایش آقا در منزل خودشان به‌کلی مختل شد و ناچار شدند به آپارتمان خلیل رضایی در خیابان طالقانی بروند. البته در آنجا هم نتوانستند زیاد بمانند و به من گفتند: «فکر می‌کنم که تلفن اینجا کنترل می‌شود!» به همین دلیل، بنده آقا را به منزل خودم آوردم که نسبتاً وسیع بود و اغلب جلسات مهم از جمله جلسات شورای انقلاب در آنجا تشکیل می‌شد. از آنجا که احتمال می‌دادیم دوباره بیایند و آقا را بگیرند، تمهیداتی را اندیشیدیم. منزل ما دو تا در داشت و گاهی شب‌ها از در پشتی به خانه بعضی از اقوام و دوستان می‌رفتیم که آقا بتوانند راحت استراحت کنند و صبح دوباره برمی‌گشتیم. انصافاً مرحوم آقا خیلی برای انقلاب خون دل خوردند...»

■ **شبی در میان نیروهای گارد شاهنشاهی**

بی‌تردید شادروان چهپور، منبعی شاخص برای «طالقانی پژوهی» به شمار می‌رفت. چه در دوره‌ای خطیر در زمره نزدیکان آن بزرگ قلمداد می‌شد. وی از این مصاحبت‌ها ماجراهایی شنیدنی بازگو می‌کرد که خاطره پی آمده در زمره آنهاست:

«یک بار بعد از آزادی از زندان آخر، آقا یک شب به من گفتند مرا به خیابان ببر، ببینم چه خبر است! به دروازه شمیران رفتیم و دیدیم یک مأمور گارد جوانی را حسابی کتک می‌زند و به طرف ماشین گارد می‌برد! مرحوم طالقانی به من فرمودند با ماشین برو وسط گاردی‌ها! گفتم آقا! خطرناک است ما را با تیر می‌زنند. ایشان گفتند نترس برو! من ماشین را بردم جلوی مأموران گارد و یکی از آنها به طرف‌مان نشانه رفت! مرحوم طالقانی، بدون ذره‌ای ترس از ماشین پیاده شدند و به طرف مأموران گارد رفتند. آنها وقتی چشم‌شان به یک روحانی افتاد، دست و پای خودشان را جمع کردند. فرمانده‌شان هم آیت‌الله طالقانی را شناخت و جلو آمد. ایشان سؤال کردند چرا این جوان را می‌زنی؟ گفت توهین کرده است. پرسیدند مثلاً چه گفته است؟ جواب داد گفته است مرگ بر شاه. آقا گفتند دروغ نگفته است، همه می‌میرند، شما نمی‌میری؟ من نمی‌میرم؟ برای حرف حق که نباید کسی را کتک زد!... بعد هم نیم ساعت برای آنها حرف زدند. مردم هم کم‌کم جمع شدند و به حرف‌های ایشان گوش دادند. حرف‌های‌شان به‌قدری دلسوزانه و صمیمی بود که حتی بعضی از مأمورین و مردم به گریه افتادند! سخنان ایشان که تمام شد، فرمانده گاردی‌ها گفت به خدا خودمان هم نمی‌دانیم تکلیف‌مان چیست و چه باید بکنیم! مرحوم طالقانی گفتند به شما اسلحه نداده‌اند که به خاطر یک آدم جنایتکار به جان مردم بیفتید! بعد هم به آنها گفتند خانه من در همین نزدیکی سر پیچ شمیران است؛ هر وقت مسئله‌ای برای‌تان پیش آمد، بیایید با هم حرف بزنیم و آن مسئله را حل کنیم. به خانه که برگشتیم؛ مرحوم طالقانی گفتند بهتر است از حالا به بعد بیشتر به میان مردم برویم...»

■ **منوچهری در میانه مکالمه من روی خط آمد و گفت نابودتان می‌کنیم**

آیت‌الله طالقانی به دلیل وقایع متنوع دفتر خویش در دوره اوج‌گیری انقلاب اسلامی، به ولی‌الله چهپور توصیه کرده بود که خاطرات این دوره را بنویسد. وی نیز پس از سال‌ها به این خواسته جامه عمل پوشاند و اثر «همراه پیر پاک» را منتشر ساخت. وی در آن مجموعه و نیز گفت و شنودهای مطبوعاتی خویش در سه دهه اخیر، بخشی از این رویدادها را به ترتیب پی آمده بازگو ساخته است:

«در آن روزها وضعیت خیلی حساس بود و هر لحظه احتمال می‌رفت که مأموران رژیم به دفتر حمله کنند؛ به همین دلیل ما اسم دفتر را گذاشته بودیم بمب ساعتی! آیت‌الله طالقانی به ما گفته بودند دست‌کم روی پشت‌بام با آجر سنگر بسازید که اگر مأموران حمله کردند، بتوانید از خودتان دفاع کنید. آن روزها تلفن‌های دفتر به‌شدت کنترل می‌شدند، در حدی که یک روز من و آقای رفیق‌دوست داشتیم با هم صحبت می‌کردیم، یک نفر روی خط آمد و گفت هر دوی شما را شناسایی کرده‌ایم و نابودتان خواهیم کرد! آن فرد منوچهری از شکنجه‌گرهای اصلی ساواک بود. همانطور که اشاره کردم، در آن روزها چون هنوز حضرت امام نیامده و فعالیت‌های مدرسه رفاه شروع نشده بودند، اکثر کارها به دفتر آیت‌الله طالقانی ارجاع می‌شد و بیشترین مراجعات به آنجا بود. مردم امکانات خود را بی‌دریغ در اختیار دفتر قرار می‌دادند و ما هم از این طریق به خانواده‌های تهیدست کمک می‌کردیم. یادم هست حتی بعضی از محرومان هم برای مداوا از طریق همین دفتر به خارج اعزام شدند! تهدیدات ساواکی‌ها نسبت به دفتر هم بیشتر برای ترساندن ما بود و به دلیل حمایت‌های مردمی و حضور آنان در اطراف این مکان آنها جرئت حمله مستقیم نداشتند. البته ما هم در آن روزها اسلحه نداشتیم که از خودمان دفاع کنیم. یک بار اتفاق خنده‌داری پیش آمد که بالاخره صاحب یک کلت شدیم! یکی از تیمسارهای ساواک که حسابی مست کرده بود، به منزل آیت‌الله طالقانی آمد و با کلت ۴۵ تهدیدمان کرد! اسلحه‌اش را گرفتیم و او را دنبال کارش فرستادیم! نکته جالب و در عین حال خطرناک آن ایام این بود که مردم عصبانی روزی ۱۰-۱۵ نفر را دستگیر می‌کردند و بعد از اینکه حسابی کتک‌شان می‌زدند آنها را به دفتر مرحوم طالقانی می‌آوردند و اکثراً هم اصرار می‌کردند که طرف را همانجا اعدام کنیم! ما باید مدام برای آنها توضیح می‌دادیم که اینها اگرچه خطاکارند، اما فریب‌خورده و آلت دست رژیم شاه بوده‌اند؛ باید ذهن آنها را نسبت به ماهیت رژیم شاه روشن کرد تا از این راه برگردند. یک بار تعدادی از زنان بدکاره را دستگیر کردند و آوردند و اصرار داشتند که اینها در همانجا اعدام شوند! بعد از اینکه از آنها بازجویی کردیم، متوجه شدیم نفری ۵۰۰ تا ۲هزار تومان گرفته بودند تا در تظاهرات علیه انقلاب اسلامی (که به عنوان تظاهرات قانون اساسی شهرت یافته بود) شرکت کنند! یادم هست که بیش از نیم ساعت به شروع حکومت نظامی باقی نمانده بود و ما هم در دفتر جا و مکانی برای دستگیرشدگان نداشتیم. سرانجام تصمیم گرفتیم که روی سر آنها چادر بیندازیم و آنها را در اتومبیل کسانی که داشتند از دفتر به خانه‌های‌شان می‌رفتند، جا و از مهلکه نجات بدهیم...»

■ **کمک به همه اقشار با افتتاح حسابی قرض‌الحسنه**

در غیاب امام‌خمینی، بسیاری از مسائل مربوط به انقلاب اسلامی از سوی دفتر آیت‌الله طالقانی حل‌وفصل می‌شد. این مهم با کمک‌های مالی و تدارکاتی مردمی میسر می‌گشت که امکان آن را فراهم می‌ساختند. چهپور در باب نحوه سامان یافتن فعالیت‌های مالی آن دفتر به نکات پی آمده اشارت برده است:

«ما همه جور مراجعاتی به دفتر داشتیم. از یک طرف نقش کمیته امداد را داشتیم و سعی می‌کردیم که به آدم‌های درمانده و بی‌بضاعت کمک کنیم. از طرف دیگر، مردم پول، خوراک، وسایل درمان و هر چیزی را که فکر می‌کردند ممکن است به درد دیگران بخورد، می‌آوردند. جالب اینجاست که گاهی هم می‌آمدند و پول قرض می‌گرفتند! مثلاً یک بار، خانمی گردنبندی آورد و پیشم گرو گذاشت و ۵هزار تومان پول خواست! تک‌تک دریافتی و پرداختی‌ها را با ذکر جزئیات یادداشت می‌کردم. آقا وقتی فهمیدند که این کار را می‌کنم، گفتند یک وقت اگر خدای ناکرده انقلاب پیروز نشود و این دفتر به دست مأموران بیفتد، این بندگان خدا که حسابی به دردسر می‌افتند! گفتم پس این همه پول را چه کنم؟ فرمودند بگذار در صندوق قرض‌الحسنه و اگر تو را گرفتند بگو متعلق به فلانی است! آن دفتر را از بین بردم و پول‌ها را در صندوق قرض‌الحسنه بازار گذاشتم و بخش زیادی از حقوق کارمندانی که اعتصاب کرده بودند از همین محل پرداخت شد. از جمله یک بار شهید بهشتی آمدند و گفتند در اراک کارگران کارخانه‌ای اعتصاب کرده‌اند و به شدت در مضیقه هستند، ممکن است به این دلیل اعتصاب‌شان را بشکنند! آقا فرمودند پول کافی بردار و به اراک برو و به آنها حقوق بده تا بتوانند مقاومت کنند؛ من هم همین کار را کردم...»

■ **به رجوی گفتم اجازه نمی‌دهم که با اسلحه نزد آیت‌الله بروی**

نحوه تعامل آیت‌الله طالقانی با سازمان موسوم به مجاهدین خلق، همواره محل گمانه‌زنی و تنوع تحلیلی بوده است. با این همه مشاهدات ولی‌الله چهپور در این‌باره می‌تواند ساحت این موضوع را شفاف سازد:

«هر بار که مسعود رجوی می‌خواست پیش آقا برود، اسلحه‌اش را می‌گرفتم و می‌گفتم اجازه نمی‌دهم با اسلحه پیش ایشان بروی! آقا هم خدایی‌اش از هر ۱۰ بار، یک بار او و رفقایش را راه می‌داد! نظر آقا این بود که اینها دستگاه عریض و طویل و منسجمی دارند و باید حتی‌الامکان مدیریت‌شان کرد که به فعالیت‌های مخفی نپردازند که آن وقت کنترل‌شان محال یا فوق‌العاده دشوار می‌شود و صدمات زیادی به انقلاب می‌زنند؛ کما اینکه همین‌طور هم شد. نیروهای کارآمد و مفیدی را که اینها در فاصله سه چهار سال از بین بردند، شاه در کل حکومتش از بین نبرد! مرحوم آقا می‌گفتند باید به هر نحو ممکن، جلوی این جور خسارت‌ها را گرفت. مرحوم آقا معتقد بودند اکثر این جوان‌ها، زیر بار تبلیغات سنگین سازمان مجاهدین و حامیان آنها گول خورده‌اند و باید سعی کرد تا این عده با روشنگری و ملاطفت برگردند. به قول حضرت علی(ع)، آنها به خاطر عقاید باطل‌شان ایستادگی می‌کردند و حتی فحش و کتک می‌خوردند، اما ما روی حرف حق‌مان نمی‌ایستادیم! خیلی زرنگ بودند و همه جا هم آدم داشتند...»

■ **همسرم گفت آقاسید احمد خمینی در به در دنبال شما می‌گردد**

مسافرت اعتراضی آیت‌الله طالقانی از تهران در پایان فروردین ۱۳۵۷، در زمره سرفصل‌های کارنامه سیاسی وی در دوره برقراری نظام جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. زنده‌یاد چهپور، ایشان را در آن سفر همراهی می‌کرد و شاهد حاشیه و متن آن بود:

«مرحوم آقا بر سر قضیه دستگیری مجتبی، قدری خسته و دلخور شده بودند و گفتند بهتر است چند روزی از تهران بیرون برویم. ما هم ایشان را به چالکرود رامسر بردیم. بنده پس از یک روز، به دِه رفتم تا خرید کنم؛ دیدم سر این قضیه راهپیمایی راه افتاده است! به خانه زنگ زدم و خانمم گفت آسیداحمد خمینی دارد در به در دنبال شما می‌گردد. به قم زنگ زدم؛ مرحوم سیداحمد گفت امام گفته‌اند به آقای طالقانی بگویید، مجاهدین تحت عنوان حمایت از ایشان آشوب راه انداخته‌اند و می‌گویند ایشان هر چقدر نیرو بخواهد در اختیارش قرار می‌دهیم، هر کاری که می‌خواهد بکند! گفتم آقا واقعاً خسته‌اند و دو سه روزی باید استراحت کنند! در هر حال یک بعد از نصف شب بود که با اجازه مرحوم آقا، آقاسیداحمد آمد. مرحوم آقا به ایشان خیلی علاقه داشت و از دیدنش خوشحال شد. احمدآقا هم خیلی آقا را دوست داشت. در عمرم ندیده بودم که احمدآقا پای کسی را ببوسد، ولی پای آقا را بوسید! آقا پرسیدند جای مرا از کجا پیدا کردی؟ احمدآقا لو نداد که چهپور گفته است و به شوخی گفت مأمورانی داریم که خبر می‌دهند! راستش دیده بودم، اوضاع مملکت به هم ریخته و پای انقلاب در میان است و جا ندارد جای آقا را نگویم. مرحوم آقا به احمد آقا گفتند حیفت از این آب و هوای خوب نمی‌آید؟ خودت هم یکی دو روزی بمان و استراحت کن، بعد می‌رویم. احمدآقا گفت نه آقا! اوضاع به هم ریخته است، گروه‌ها راهپیمایی راه انداخته‌اند. آقا واقعاً ابعاد این راهپیمایی‌ها را نمی‌دانستند و وقتی فهمیدند، فوراً به راه افتادند. به قم رفتیم و مرحوم آقا با حضرت امام ملاقات کردند. بعد هم در مدرسه فیضیه سخنرانی کردند و مجاهدین عملاً خلع سلاح شدند...»

هر بار که مسعود رجوی می‌خواست نزد آیت‌الله طالقانی برود، اسلحه‌اش را می‌گرفتم و می‌گفتم اجازه نمی‌دهم با اسلحه بروی! آقا هم از هر ۱۰ بار، یک بار او و رفقایش را راه می‌داد! ایشان معتقد بود، اینها دستگاه منسجمی دارند و باید حتی‌الامکان مدیریت‌شان کرد که به فعالیت‌های مخفی نپردازند که آن وقت کنترل‌شان فوق‌العاده دشوار می‌شود و صدمات زیادی به انقلاب می‌زنند؛ کما اینکه در آینده همین‌طور هم شد

۱۲ بهمن ۱۳۵۷. فرودگاه مهرآباد تهران، ولی‌الله چهپور در کنار آیت‌الله سیدمحمود طالقانی

در روزهای اوج‌گیری انقلاب، شرایط بسیار حساس بود و هر لحظه احتمال می‌رفت که مأموران رژیم به دفتر آیت‌الله طالقانی حمله کنند؛ به همین دلیل ما اسم دفتر را گذاشته بودیم بمب ساعتی! تلفن‌های دفتر، به‌شدت کنترل می‌شدند. یک روز که من و آقای رفیق‌دوست داشتیم تلفنی با هم صحبت می‌کردیم، منوچهری بازجوی ساواک روی خط آمد و گفت: شما را شناسایی کرده‌ایم و نابودتان خواهیم کرد!